

تک برگی راه کارگر

روزنامه سیاسی کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

سردبیر: ارژنگ بامشاد

چهارشنبه 30 بهمن 1381-19 فوریه 2003 شماره 161

اعلامیه کمیته مرکزی سازمان به مناسبت سالگرد
قیام 22 بهمن

انقلاب آری. بهمن نه!

24 سال پیش در چنین روزهایی، مردم کشورمان توانستند طی یک سال اعتراض، اعتصاب، تظاهرات با یک قیام مسلحانه توده‌ای، ضمن دفع تهاجم نظامی گارد شاهنشاهی، بساط حکومت سلطنتی را برچینند و به نیم قرن استبداد، وابستگی و چپاول خاندان پهلوی در ایران پایان دهند، بی‌آنکه تصویر روشنی از الטרناطیو سیاسی مورد دلخواه خود که بتواند ضمن پایان دادن به استبداد موروثی، آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی را در کشور مستقر کند و توده‌های زجر کشیده را بر سرنوشت خود حاکم گرداند، داشته باشند. اما انقلاب عظیم که بدون شک بزرگترین حماسه اجتماعی تاریخ ایران بود، به‌دلیل اعتماد کورکورانه مردم و اکثریت نیروهای سیاسی به رهبری ارتجاعی روحانیت و تن دادن به حکومتی به مراتب استبدادی‌تر و سرکوبگرتر از رژیم پهلوی، نتوانست به اهداف انسانی خود دست یابد و شکست خورد. برای این ناکامی می‌توان دلایل گوناگونی ارائه نمود اما بدون تردید ویژگی "بهمن‌وار" آن انقلاب یکی از مهم‌ترین عوامل هزیمت آن بود. انقلاب بهمن اگرچه در رویداد رژیم سلطنتی و در هم کوفتن استبداد پهلوی، همه خشم و نیروی انهدام‌گر مردم را آزاد کرده بود، اما نتوانست به موازات آن جایگزینی اثباتی، ترقی‌خواهانه و حقیقتاً مردمی، پدید آورد. در آن انقلاب، مردم تحت این عنوان که هدف فعلاً "رفتن شاه" است، از چک کردن شناسنامه سیاسی و ماهیت الטרناطیو خمینی غفلت ورزیدند. ولی اکنون که آرام آرام جنبش‌های اجتماعی مردم می‌روند که حلقه محاصره را به‌طور رژیم تنگ‌تر کنند و موجبات سقوط استبداد مذهبی را فراهم نمایند، نباید تجربه تلخ اما گران‌بهای انقلاب 57 را از یاد ببریم و دیگر بار به انگیزه ضرورت پایان دادن به عمر جمهوری اسلامی، از طرح مطالبات و اهداف واقعی انقلاب اجتماعی اکثریت ستمکش جامعه باز بمانیم. این بدین معناست که به‌دلیل نفرت بی‌کران از رژیم سرکوبگر و ضد بشری ولایت‌فقیه، نمی‌توانیم ادعاهای کسانی را باور کنیم که تحت شعار "امروز فقط اتحاد" خواب احیای تاج و تخت و امتیازات اشرافی و موروثی گذشته را می‌بینند. از این‌رو اگر جنبش حق‌طلبانه مردم نمی‌خواهد همچون یک "بهمن" فقط به انهدام بیاندیشد بلکه همچون یک انقلاب حقیقی، به دگرگونی ریشه‌ای ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه فکر کند پس نمی‌تواند تن به اعتماد و همکاری با الטרناطیوهای ارتجاعی بدهد که به امحاهای اصلی اکثریت ستمکش جامعه، یعنی آزادی، دموکراسی حقیقی، عدالت اجتماعی، استقلال، برابری و حق تعیین سرنوشت مردم باور ندارند. از این‌رو، در سالگرد انقلاب نافرجام 57، ضمن سر فرود آوردن در برابر خاطره تابناک هزاران جان‌باخته آن زمین‌لرزه عظیم، باید با صدایی رسا اعلام کنیم که انقلاب نوین ایران نمی‌تواند به همان شکل تکرار شود. از این‌رو سازمان‌یابی اکثریت عظیم کارگران و زحمت‌کشان در شکل‌های مستقل خود و تجهیز نهادهای جامعه مدنی به آگاهی‌های اثباتی و رادیکال دموکراتیک، آن رسالت عاجلی است که بر دوش تشنگان انقلابیون آزادی‌خواه و برابری‌طلب سنگینی می‌کند. سرنگون باد جمهوری اسلامی

زنده باد انقلاب، زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم
کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

**ضرورت بازگشایی پرونده ی جنایات دهه شصت
با دادخواهی دکتر ملکی همراه شویم،
نه برای انتقام، برای پیشگیری جنایت
ایران آزاد
در صفحه 4**

17 دی و «انقلاب همایونی»

سارا محمود

سوسن خواننده ای که از اعماق برخاسته بود و در صحن مجل هنر دوران پهلوی هم در اعماق ماند، که گاه در لایبایی ترانه هایش تصاویر گویایی از اعماق را بازتاب میداد. او ترانه ای دارد که ناخواسته خشونت آشکار و پنهان جامعه مردسالار ایران علیه زن را هویدا میکند. خواننده در این ترانه از معشوقش شکایت میکند: «...چشمتو درشت نکن برام، دستاتو مشت نکن برام...». و سپس برای مقاومت در برابر این خشونت به حربه ی رفت بارموسم در چارچوب جامعه مرد سالار پناه میبرد: قهر و ناز.

آقای داریوش همایون که هم قبل و هم بعد از انقلاب صدر نشین بوده است، مقاله ای در رابطه با 17 دی دارد که در سراسر متن آن تصویر مرد چشم دریده و مشت گره کرده سوسن با تهدید به زن ایرانی می‌نگرد.

مقاله ظاهراً برای اثبات این ادعا نوشته شده که «17 دی سر آغاز آزادی زنان» و یکی از سه انقلابی بود که در هزاره اخیر ایران را دگرگون کرد!!! «... مشخصات «انقلاب همایونی» چنین است: در این «انقلاب» و امر «آزادی زنان ایران»، خود زنان ایران نقشی نداشته اند: «این یک تصمیم سیاسی شخص پادشاه بود و تنها از مردی چون او بر می‌آمد» و گرنه: «توده ایرانی هنوز در یک تنگنای فولکلوریک مذهبی دست و پامیزد که چیزی جز یک زمین لرزه اجتماعی نمی‌توانست تکانی به آن بدهد. درین چادر آن تکان اجتماعی را داد». از مقاله چنین بر میآید که رضا شاه نه تنها ابتکار عمل انقلاب را به دست داشت و مضمون آن را مطابق امیال ملوکانه تعیین میکرد، بلکه امر فرمود که روش انقلاب هم مطابق منش ملوکانه «مردانه» باشد: «سر‌بازان او در مسجد حرم در مشهد تظاهر کنندگان را به گلوله بستند و خودش به قم رفت و در حرم آن شهر آخوندهای معترض را تنبیه کرد. بی‌اسلبانها چادرها را بر زنان میریدند و چادری‌ها به اداره و آموزشگاه راهی نشا شدند.»

همایون با لذتی سادیستی توصیفی گرافیک از وحشیگری‌های رضا شاهی بدست میدهد و این تصویر را با استقاده از تعبیری چون «چادر دریدن»، «به گلوله بستن»، «خون ریختن» و... چنان زنده میکند که انسان را بی اختیار به یاد فضایی اطاق شکنجه همرس سعید امامی میاندازد. توده ای که گرفتار این وحشیگری است نیز با شلاق زبان آقای همایون به موقعیت زن تحت شکنجه رانده میشود و باران کلمات موهن چون کفش آن بازجو بر سرش کوبیده میشود: او زاده «جغرافیای نکت» است، محصول «گنداب فرهنگ سنتی»، «دچار بیماری فرهنگی» است، مانند سایر همگنانش در جغرافیای «نکت و ستم و تراژدی» «توده انبوه کودکانه، مانند گیاه هرز» می‌زاید..

به عقیده آقای همایون رضا شاه حق داشت که «خون مردمان را در زیارت گاه هایشان بریزد و زنان بی‌شمار را در طول سالها به زور وادار به نشان دادن چهره خود به نامحرم‌ان سازد» زیرا او با توده تاریک سرو کار داشت که صلاح خود را تشخیص نمیداد و تنها شخص پادشاه بود که «به درستی دریافته بود که تا زنان ایران زیر چادر بمانند نه خودشان امروزی خواهند شد، نه مردان». «نوسازندگی ایران» هدف او بود و مردم مانع او. پس حق این بود که آن‌ها را سرکوب کند، مگر نه آنکه هدف وسیله را توجیه میکند.

همایون برای اثبات این نظر شاهد هم میآورد، «همه جامعه های واپس مانده جهان سومی» را که «دچار بیماری فرهنگی و سیاسی» هستند و به ویژه جوامع اسلامی را توانسته اند با «دیکتاتوری»، یا «استعمار»، یا «ترکیبی از دیکتاتوری و استعمار» مدرن کنند. (البته او انقلاب را هم در ردیف کودتا گذاشته است و درست با

همان مفهوم یعنی پدیده ای برای سرکوب مردم و تحمیل آنچه نمی‌خواهند به آنها!!!)

مقاله همایون هم تاریخ است هم تئوری. نظریه «دیکتاتوری خیرخواه» یا «استبداد روشنگر» مبنای نگاه آقای همایون به تاریخ است. این تئوری با همه اجزایش - یعنی نیاز به وجود یک "ناجی"، و "هدف وسیله را توجیه میکند" و غیره.. - برای ما آشناست. این همان تئوری است که بوی گندش تاریخ بشر را آلوده کرده است و به گفته شاعر بزرگ ما شاملو آستین انسان را که تنها موجودی است که جامه به تن دارد از اشک تر کرده است.

کالبد شکافی این تئوری ما را مستقیماً به حکومت مالاها - به مثابه یکی از برجسته ترین نمونه های استبداد مدعی خیرگی و خیرخواهی هدایت میکند و ثابت میکند بر خلاف ادعای آقای همایون جمهوری اسلامی نه «پس زنش» بلکه وارث مستقیم دیکتاتوری پهلوی هاست.

دفاع از تئوری رسوای «استبداد خیرخواه» با چنین تیزی، بیرحمی و گستاخی در شرایطی که مردم از 25 سال دیکتاتوری مدعی فضیلت به جان آمده اند، نشانه آنست که فضای سیاسی به مدد ویرانگری های رژیم اسلامی بشدت آشفته و آلوده شده است. تردیدی نیست که در ایران امروز یک جنبش بی‌سابقه حقوق مدنی و حق تعیین سرنوشت، و یک انقلاب جنسی در حال شکوفایی است، اما این جنبش از یک سو با تازیانه سرکوب رژیم روبروست و از سوی دیگر یاس و سرخوردگی ناشی از فلاکت که در میان بخشهایی از جمعیت کشور گسترش می‌یابد بر آن فشار می‌آورد. طرفداران «دیکتاتوری» و «استعمار» و یا بهتر است بگوییم «ترکیب دیکتاتوری و استعمار» که از شیخ دمکراسی هم وحشت دارند، موقع را مغتنم شمرده و به شدت به تکاپو افتاده اند که آن جنبش را در نطفه خفه کنند و به این یاس و سرخوردگی دامن بزنند تا مردم در توانایی خود برای برانداختن رژیم و تغییرجامعه به دست خودشان شک کنند و از خود نا امید شوند و به ضرورت وجود یک "ناجی" باور بیآورند، و همانطور که وقتی شاه همه راهها را به روی آنها بست چشم به ماه دوختند و امام را در آن کشف کردند حالا به آن سوی اقیانوسها دخیل ببینند تا "ترکیب دیکتاتوری و استعمار" - بی هیچ چشم داشتی! یعنی درست مثل امام - به نجات آنها بشتابد.

"استبدادخیرخواه" برای رسیدن به این مقصود هم تاکتیک است هم استراتژی. تاکتیک است چون به کمک آن میتوان از مردم سلب اراده کرد. استراتژی است، چون به کمک آن میتوان بر کرده مردم سوار شد و نگاه بر پشت این "توده بیست" که صلاح خود را نمیداند تازیانه زد. عریده کشانی که از همین حالا شعار "زنده باد شاه" راه انداخته اند هم اکنون به مردم نهیب میزنند که اگر به معجزه "ترکیب کذا" که در آن سوی اقیانوس ها عمل آورده میشود باور نداشته باشند راهی به جز ماندن در چارچوب حکومت اسلامی ندارند و هر کس که الטרناطیو پخته شده در خا رج را نپذیرد لاجرم طرفدار خاتمی یا عبدی یا منتظری یا نوعی حکومت ملی مذهبی است، یعنی مردم ایران خود لیاقت در هم شکستن این حکومت و برقراری جمهوری خود را ندارند. «سلطنت یا جمهوری اسلامی»، معجون معجزه آسایی بود که خمینی 25 سال پیش به کمک آن چشم مردم را بر راه سوم و امکان استقرار یک حکومت دمکراتیک بست، همان معجون حالا از طرف مقابل توسط سلطنت طلبان بکار گرفته میشود تا یک ناجی دیگر «دیکتاتوری یا استعمار یا ترکیب این دو» را به مردم قالب کنند. سلطنت طلبان اگر در گذشته هم هیچ جرمی مرتکب نشده بودند، اگر در آینده هم هرگز این فرصت را پیدا نکنند که به ایران باز گردند، به خاطر این نقشی که در شرایط حساس کنونی در مصلوب الاراده کردن زنان و مردان ایرانی و جلوگیری از گسترش دمکراسی بازی میکنند مجرمند. حتی ظهور مجدد آنها در صحنه سیاست ایران، بلافاصله گفتمان دمکراسی را منجمد کرده و گفتمان سیاسی را به 25 سال، و با دقیقتر بگوییم به 80 سال پیش برگردانده است. اولین نتیجه این بازگشت

برای زنان ایران نجات نظام مردسالار است. زن ایرانی بجای آنکه در این لحظات حساس ساز و کار خود را برای در هم شکستن این نظام ریشه دار و هزار چهره آماده کند بر بال این تئوری از مشقات و دشواری های این کار "رها" میشود و "آزادی" خود را چون عطیه ای رایگان از دست مبارک ناجی که با یک خروار پلانتفرم بلخند زنان روبرویش ایستاده دریافت میکند.

آزادی زن توسط ناجی! کمترین دستاورد جنبش فمینیستی آن است که در برابر چنین ادعایی بلافاصله مشت مدعی را باز میکند نشان میدهد که این همان «دست مشت کرده» و عضله است که بر سر زن بلند میشود. زن نوین ایران اگر آگاهی فمینیستی را تکیه گاه خویش قرار دهد دیگر با تمکین و قهر و ناز به این خشونت تسلیم نخواهد شد بلکه برای در هم شکستن این نظام خشونت بار - چه تاجدار چه عامه دار - به تدارک خواهد پرداخت. کینه آقاي همایون به فمینیسم و «زیاده روی های» آن از همین روست.

نخستین دستاوردی که آگاهی فمینیستی برای زن دارد این است که به او یاد میدهد برای آزادی خود نخست باید با "ناجی" در افتد. کافی است ضرورت وجود یک "ناجی" را به ما بقبولاند تا رنگ آزادی را بنبینیم، "ناجی" برای خود در برابر مردم "حق شعور"، یعنی "حق شمشیر" میطلبد و امثال آقاي همایون - و بدل او در جمهوری اسلامی آقاي امیر محبیان - بر این شمشیر بوسه میزنند (نگویید این رضا شاه که خود حرمسرا داشت و به گفته آقاي همایون «آن روز که همسر اول و دو دختر بزرگتر خود را بی حجاب به مراسم میفرستاد از غیرت بر خود میپیچید» چرا شعورش از توده عامی بیشتر بود چون آنکس که از حق زور دفاع میکند، حق پرت و پلا گویی را برای خود مفروض و مسلم میگرد - مثل آن مهمل گویی در باره سه انقلاب من در آوردی همایونی در طول یک هزاره!)

شعور البته با عیار فهم "تاجی" تعریف میشود. اما زور، همیشه زور است. فرق نمیکند این ناجی میخواد ما را به قول آقاي همایون "امروزی" کند یا مثل آقایان "علما" دیروز. او به خود حق میدهد - و آقاي همایون یا بدل ایشان آقاي محبیان به او - که آدم کشان، ژاندارما و پاسدارانش را به جان ما بیندازد و با باتون یا تو سري چادر را بر سر زنان ببرد» یا رو سري بر سر ما بگذارد. این دیکتاتوری به نظر آقاي همایون - و آقاي محبیان به نوبه خود - بد نیست، "دیکتاتوری خوب" است، "دیکتاتوری آموزشی" است، "دیکتاتوری روشنگر" است، "دیکتاتوری رهایی بخش" است که مردم را آدم و زن را رها میکند. اما مردم ایران - و به مراتب اولی زنان ایران - در تمام طول تاریخ مدرنشان درست از همین دیکتاتوری هاست که به جان آمده اند و همین دیکتاتوری ها هستند که آزادی و رهایی و برابری را برای زن و مرد ایرانی به آرزوهای دور از دسترس تبدیل کرده اند.

تحلیل «همایونی» از فاجعه ای که بر زن ایرانی رفت

رضا شاه بر این گمان بود - و آقاي همایون هم - که همانطور که ممکن است یک قزاق قلدر بیسواد را با کودتا به اعلیحضرت همایونی، و اشراف حریص را به چاکران همایونی تبدیل کرد، پس زن ایرانی را هم میتوان با کودتا و ژاندارم یک شبیه "مدرن" کرد. البته مطابق قاعده دیکتاتوری مفهوم "مدرن" هم با معیار عقل اعلیحضرت تعریف میشد و با این معیار "چشمان درشت کرده و دستهای مشت کرده"، یعنی نظام خشن مرد سالاری نه تنها آن چیزی نبود که زن باید با در هم شکستن آن خود را آزاد میکرد، بلکه چنانکه دیدیم وسیله مطلوبی هم بود برای "چادر دریدن" و مدرن کردن نظام. نظم مرد سالار و خشونت و سرکوب و تبعیض جنسی تا خود انقلاب بهم باقی ماند و با آن سازش شد و بعد توسط رژیم جدید قانونیت یافت. البته فقط سیمای جامعه نبود که تغییر کرد. هم مرد سالاری و هم ساختار استبدادی دولت و جامعه مدرن شد و این "مدرنیسم" خشن، ستمگر، مرد سالار و مستبد حلقوم مردم را در چنگ گرفت و مفهوم شهروندی و همراه آن آزادی و برابری زن را بمدت نیم قرن از صفحه تاریخ ایران پاک کرد.

همین ساختار مستبد و سیمای مدرن آن است که امروز در بوقهای همایونی چنان دمیده میشود که گوش فلک را کر میکند. رسانه های تصویری همایونی گوی سبقت را از رسانه های شنیداری ر بوده اند و معجزه دیکتاتوری را در یک نگاه به نمایش میگذارند: زانی پیچیده در چاقچورکه به زانی آلود تبدیل شدند... "کتبت" هایی که به لعبت تبدیل شدند... صدای "بندگان اعلیحضرت" از پشت این تصاویر در گوش ما میخاند: تنها از مردی چون او بر می آمد که چنین کند. معیار های ارزشی و سیاسی سلطنت طلبان از نوعی است که به آنها اجازه نمیدهد بفهمند نفس این ادعا که ملتی توسط یک شخص - هر شخصی که باشد چه رسد به یک قزاق کودتاچی - "آدم" شده است، توهین به آن ملت است.

این پرسش بجاست: جامعه ای که چنین پیشرفته بود و زنی که چنین مدرن شده بود، بطور در جریان انقلاب به یوغ آخوند گرفتار آمد؟ پاسخ آقاي همایون این است: زنان ایران یکبار اشتباهی ویرانگر کردند، قدر ناچیان خود را ندانستند، پس بیست و دو سه سال گذشته چوب این اشتباه را خوردند و به جبران آن برآمدند...

جوهر این تحلیل آدم را بیاد آن صحنه معروف فیلم مافیایی پدر خوانده می اندازد که در آن پدر خوانده با لحن گله مند و در عین حال حاضر به بخشش، بیوفایی ارباب رجوع نادم را به اوگوشزد میگوید: آمدی اینجا و از من کمک میخواهی...

با این نوع تحلیل مششع از روند شکلگیری فاجعه است که سلطنت طلبان به خود حق میدهند توده مردم ایران را "بیمار" و مایخولیایی بخوانند. اگر فاجعه ای را که در کودتای سوم اسفند نطفه بست و در شکست انقلاب بهمین مولود هشت پای خود را به دست آخوند ها بر خاک محنت زده ایران گذاشت نفهمید، طبیعی است مردمی را که "یک شبیه" خواب نما میشوند و آخوند را بر کرده خود میشناسند مایخولیایی بدانید.

برای درک تاریخ اما باید سطح شعور تحلیلی را از سطح اعلیحضرتی خیلی بالاتر برد. قبل از هر چیز لازم است از پدیده دولت مدرن - که سند افتخار آقاي همایون و سایر سلطنت طلبان و بهانه آنها برای تیرنه دیکتاتوری است - شناخت درستی داشته باشیم و ببینیم آیا ایجاد دولت مدرن میتواند توجیه گر دیکتاتوری باشد.

دولت مدرن نه به معنای دولت «امروزی» است، نه مختص کشورهای پیشرفته، و نه لزوما با دموکراسی همراه است.

دولت مدرن در قالب دیکتاتوری فاشیستی، دیکتا توری نظامی و انواع دیگر دیکتاتوری ها بکرات بوجود آمده است و این نوع مدرنیسم استبدادی در اخلاق ناپذیرفته شده سیاسی در جهان امروز نه افتخاری برای سلطانی یا فرمانروایی به بار میآورد و نه استبداد و دیکتاتوری را تیرنه میکند بر عکس تعقیبت سابقه شکلگیری دولت مدرن در تاریخ و چگونگی گسترش آن در جهان حقایق مهمی را در رابطه با دیکتاتوری های عقب مانده جهان سومی نظیر دیکتاتوری پهلوی ها و نیز ماجرای انقلاب اسلامی روشن میکند.

دولتهای مدرن در اروپا در دوران سلطنت های استبدادی سده های 17 و 18 بندریج ساخته شد. این امر نه ناشی از نبوغ این شاهان بلکه محصول تحولات گسترده اقتصادی و اجتماعی طی چند قرن و نیز جنگهای توسعه طلبانه بود که تحول در ساختار دولت را اجتناب ناپذیر میکرد، و گر نه خود این شاهان اغلب از فاسدترین عناصر دودمان های سلطنتی بودند، «خوب» هایشان در جنگ وحشیانه قدرت، هملت وار گرفتار این پرسش بودند که بین بودن یا نبودن خود یا قاتل پدر و فاسق مادر کدام را انتخاب کنند و عاقبت هم از صحنه قدرت حذف شدند. (هنوز هم در دربار های بی یال و کوپال شده دموکراسی های اروپا وضع به همین منوال است و عناصری که نتوانند رسوب مرسوم سنن کهنه را نمایندگی کنند از دربار طرد میشوند).

علیرغم این همه شاهان مستبد اروپا قادر به تکمیل دستگاه مدرن دولت نبودند، زیرا وابستگی های عمیق آنها به زمینداران و روحانیون و منافع و امتیازات حاصله از ساخت و پاخت با آنها مانع این کار بود. این انقلاب کبیر مردم فرانسه بود که جامعه و دولت را لایروبی کرد و موانع ایجاد دولت مدرن را از میان برداشت و زیر تاثیر مستقیم همین انقلاب بود که جوامع اروپایی حد اقل از

کثافات کهن به درجات بالایی پاک شدند و ساختار دولت و جامعه مدرن در آنها تثبیت گردید، بطوریکه امروز یک اروپایی اصول آن انقلاب را پایه اصلی هویت مدرن خود می شناسد و به جز اقلیت کوچکی از گروههای فاشیستی و نازیستی که گرد مقبره یا مجسمه فلان یا بهمان شاه جمع میشوند، به بقیه اگر بگویید فلان شاه مستبد پدر «کبیر» ملت شماست، این گفته را توهین به خود تلقی میکند.

ساختار دولت مدرن یعنی بوروکراسی، ارتش پلیس، دستگاه قضایی، آموزش عمومی، سلسله مراتب اداری و غیره پس از آن همه جا در جهان سوم ساخته شد، از آمریکای لاتین تا آسیا و آفریقا. اما در اینجا استبداد داخلی یا استعمار خارجی یا ترکیبی از ایندو با زور مانع آن شدند که مردم به نیروی خود رسوبات کهن را لایروبی کنند. بر عکس دیکتاتورها و استعمار دستگاه مدرن را تا آنجا و به نحوی ساختند که پاسخگویی نیاز صاحبان قدرت و مکتب باشد و از همین دلیل به میل یا اجبار با پاسداران رسوبات کهن، از جمله دستگاه روحانیت کنار آمدند تا مردم را بر سر جای خود بنشانند. بهمین جهت مدرنیسم آنها در همه این کشورها معجون غریبی از آب در آمد که اجزاء مدرنش از هنجارها و ساختارهای واپس مانده، و واپس مانده گی هایش از ساختارها و هنجارهای مدرن تغذیه میکرد، مجموعه اش بر فلاکت توده ای دامن میزد و همزمان بر آن پرده میکشید. آنوقت همین دیکتاتور ها و مستعمر چپان در هم این نوع کشور های واپس مانده مردم گرفتار این فلاکت را به خاطر عقب ماندگی فرهنگی شان تحقیر کرده و خود را ناجی ملت خوانده و مدال افتخار برای «نوسازندگی» کشور به سینه خود نصب کرده اند. در این مورد "اعلیحضرتین" ما به هیچ وجه استثناء نبوده اند.

اعلیحضرتین ایران همان نسخه جهان سومی مدرنیته را در ایران پیاده کردند. آثار انقلاب مشروطیت با خشونت زیر پای آنها لگدال شد و هر چه مصدق به عنوان شاخص ترین نماینده تلاش های گسترده آزادیخواهی و نجات بقایای انقلاب فریاد زد مدرنیته با آدم ساخته میشود نه با ساختمان صدای او را که صدای عمومی ملت بود با خشونت، زندان، تبعید و سرانجام کودتا خفه کردند. در مدرنیته اعلیحضرتها سلطان صاحب قران به دیکتاتور تبدیل شد و امتیازات اربابی به دستگاه اداری انتقال یافت، ارباب رجوع به نوکر کارمند و کارمند به نوکر رئیس و رئیس به نوکر وزیر و همه اینها با هم به نوکران دربار اعلیحضرت و کارگزاران روحانی و غیر روحانی آن تبدیل شدند. از روزی که رضاشاه قدرت را در دست گرفت تا لحظه ای که انقلاب دولت پهلوی را ساقط کرد هیچ نخست وزیری بر سر کار نیامد که بنحوی به هزار فامیل روحانی و درباری دوران قاجار وابسته نبود.

همین وضعیت در مورد نظام مرد سالاری صادق بود. برای وابستگی زن به مرد و تبعیض جنسی دفتر ثبت اسناد رسمی مدرن بوجود آمد و مراسم مدرن ترتیب داده شد. این مدرنیته با اصل سرکوب زن و نظام مرد سالاری سازش کرد، هم در قانون و هم در سنت، و گناه آن را به گردن عقب ماندگی جامعه انداخت، حال آنکه واقعیت این بود که خود از ترس پا گرفتن قدرت مردم با عقب ماندگیهای جامعه و پاسداران این عقب ماندگی میساخت.

بنابراین:

اولا دستگاه دولت مدرن که تنها بهانه تفرعن و فخر فروشی آقاي همایون و سلطنت طلبان است در همه جا در جهان سوم و به همین صورت ساخته شده است. هیچ کشور جهان سومی نبوده است که بدون آموزش عمومی (یکی دیگر از انقلاب های سه گانه همایونی در هزاره)، بدون سلسله مراتب اداری، ماشین دولتی و غیره مانده باشد و ایران هم بدون اعلیحضرتین بی آنها نمی ماند. این تحول بسته به اوضاع و احوال اجتماعی و سوابق تاریخی و غیره، جوامع مزبور را به درجات مختلف متحول نموده است. مثلا در سه کشور مصر ترکیه و ایران تحول در ساختار دولت و جامعه چشمگیرتر بود زیرا در این کشورها هم سوابق ممتد تاریخی دولت و هم جنبش های روشنگری گسترده زمینه را برای تحول مدرن مساعد کرده بود. در ایران خواست تحول هم در بخش های بالا و هم در بخش های پایین جامعه منشاء یک انقلاب درخشان در آغاز قرن گذشته هم شده بود.

ثانیا «نو سازندگی» کشور از طریق سرکوب دموکراسی توسط پهلوی ها نه تنها مدرنیته ای معیوب

وجود آورد، بلکه مدر نیته را به پدیده ای بیگانه برای اکثریت مردم تبدیل کرد که باید با ضرب چماق به خورد آنها داده میشد و این منشاء فاجعه بود. نه «بیکار اشتباه» زنان ایران، بلکه نیم قرن خطا کاری پهلوی ها بود که بلاي آخوندها را بر سر زن ایرانی نازل کرد. زن ایرانی وقتی رضا شاه کودتا کرد نزدیک 30 انجمن مستقل و همین تعداد نشریه مستقل داشت. اما وقتی شاه از ایران رفت یعنی پس از نیم قرن دیگر حتی یک انجمن و یک نشریه مستقل باقی نمانده بود و تنها سازمان شاه فرموده زنان مثل شبه وزیر زنان کابینه آقای خاتمی، علت وجودی اش جلوگیری از شکل گیری قدرت زن بود. در جریان سفر یک هیات از این زنان به بلوچستان، وقایعی گذشت که میتوان در رابطه با مساله مدرنیته جهان سومی درس خوبی به آقای همایون بدهد. خانم های عضو هیات که تمام وقتشان به میهمانی نزد خانم های روسای ادارات میگذاشت و از سفر به استانی عقب مانده دلگیر بودند در به در، جستجوی «بلوچ دوزی» اصل بودند تا به رفاقت با فرح آنرا بر لباس شب نشینی خود بدوزند. یکی از آنها «معن» اصالت را گیر آورده بود: زنی کپر نشین در کوهپایه ای، زنی که دختر جوانش را بر اثر سل از دست داده بود. شوهرش سالها بود که در جستجوی کار به گرگان رفته بود و باز نمیگشت وزن برای تامین دیگر کودکان خود در کپر و گاه بر خاک خشک می نشست و گلدوزی میکرد. شایع بود انقدر ظریف می دوزد که دوخت لباس شهبانو را به او سپرده اند. واسطه محلی به خانم عضو هیات پیشنهاد کرد خوب است به این زن کمک شود که حد اقل موقع گلدوزی بر خاک ننشیند. این پاسخ آن خانم است که برای آقای همایون آموزنده است. او گفت: نه، اگر او ریشه اش را از دست بدهد کارش اصالتش را از دست خواهد داد! از مسایلی انسانی نگذیریم. که در رژیم پهلوی ها مجبور بودید بگذرید. ذوق هنری آن خانم او را متقاعد کرده بود این ریشه است که به پیکر نیرو میدهد، چیزی که آقای همایون هنوز هم نفهمیده اند.

پهلوی ها ریشه مدرنیسم ایرانی را با سرکوب دمکراسی سوزاندند. این مصیبت را بود، نه فقط به خاطر آنکه مدرنیسم موجب را از قواره انداخت، بلکه بدتر از آن به این خاطر که مظاهر واقعی و مثبت مدرنیسم در نگاه توده انبوهی پدیده بیگانه و استبدادی نمایانده شد. اگر حرکت دمکراسی در کشور متوقف نمیشد، مدرنیسم به پدیده های درونی و خودی و ریشه دار تبدیل میشد و به زن - و نیز مرد - ایرانی برای نوسازی خود نیرو میداد. آنوقت لازم نبود ژاندارم چادر از سرزن «بدر» بخوش حجاب راه گذشته میسپرد، آنوقت احتیاج به «عطیه ملوکانه» برای گرفتن حق رای نمایشی در مجلسی خالی از نماینده نداشت. خودش مجلسی را تسخیر میکرد که نماینده قدرت مردم بود، آن زن گلدوز ما هم به یک هنرمند، یک معلم یا یک رقص تدبیل میشد و با ریشه بلوچی خود به رقص، آموزش یا هنر این کشور غنا میبخشید. آری تاریخ مدرنیسم در کشور ما طور دیگری هم میتوانست نوشته شود، اما به نیروی مردم نه با سرنیزه ژاندارم ها و باتون پاسبانها. و در آن صورت دیگر برای ملاها و پاسدارهایشان جایی در تاریخ کشور ما بازمیشد.

برای آقای همایون اما این همه افسانه است. از نظر او مردم ایران هرگز لیاقت آن را نداشتند و ندارند که تاریخ کشورشان را به شیوه انسانی و دمکراتیک بنویسند بی رضاشاه توده نکبت بودند و توده نکبت میمانند. آن تاریخ درخشان جنبش مشروطیت و آن دوران شکوفایی جنبش دمکراسی، چه بلا فاصله قبل از کودتای 1299 و چه بلافاصله قبل از کودتای 28 مرداد، با همان خنوتی که توسط سرنیزه قطع شد، به تیغ قلم آقای همایون و تاریخ نویسان شاهنشاهی سانسور و از صفحه تاریخ ایران محو گردید.

هدف اینان از احیاء تئوری استبداد روشنگر همین است. اگر امروز بتوان جنبش آزادیخواهی پر شکوه کنونی را به هر حیل به کجراه کشاند و گفتمان (یا شاه یا شیخ) را به جای گفتمان آزادیخواهی بر آن مسلط کرد، برای «دیکتاتوری یا استعمار یا ترکیب این دو» باز میشود و میتوان این جنبش را همراه با رقیب یعنی قدرت اخوندی یکجا تار و مار کرد. اگر امروز بتوان این جنبش را رام کرد، فردا را غمی نیست. «دیکتاتور یا استعمار یا ترکیب این دو» فردا تصویری از خانم زهر اشجاعتی را مقابل ما خواهد گرفت و به ما سرکوفت خواهد زد. شما این بودید، ای

توده پست مالیخولیایی، ما شما را آدم کردیم. این مقاومت پر شکوه زن ایرانی در مقابل حکومت روحانیت، این زن رشیدی که صحنه مدرسه و دانشگاه و سینما و تئاتر و فرهنگ و ادب و دیگر فعالیت های اجتماعی را اشغال کرده و زمین را زیر پای آخوندها به لرزه در آورده، این رسانه های زنان ایران که هر خط از نوک قلم های در بند زنان آن آبرو از تحلیل های همایونی میبرد، به زور سانسور مدرن - و اگر موثر نیفتاد با ابزار قرون وسطایی زندان و شکنجه - از حافظه تاریخ پاک میشود تا یک بار دیگر قاتلان دمکراسی «ناجی ملی» خوانده شوند.

«تاریخ» یا تکرار تاریخ

اما آقای همایون در مقاله خود قول داده اند که تئوری استبداد روشنگر را فقط به منظور تشریح "نقش مثبت" آن در تاریخ گذشته ایران مورد تاکید قرار داده اند و گرنه ایران در دوره پهلوی ها چنان دگرگون شده که دیگر زور برای توسعه آن لازم نیست.

اما اگر یک تئوری در اساس در ست باشد چرا نتوان برای آن مجدداً مصداق پیدا کرد. آنکه برای گذشته طرفدار دیکتاتوری، کودتا و استعمار است، نمیتواند برای آینده آزادی خواه باشد. اگر فقر، عقب ماندگی فرهنگی، رواج اعتقادات مذهبی - به ویژه اسلامی - از دلایل انکار ناپذیری باشد که ضرورت دیکتاتوری خیرخواه را بیان میکند، آیا وضعیت کنونی ایران بهترین مصداق برای این نیاز نیست. آیا نیاز به ارائه آمار و اسناد برای اثبات این حقیقت هست که نه فقط ایران 80 سال پیش بلکه ایرانی که پهلوی ها از خود بجای گذاشتند و بدتر از آن ایرانی که حکومت روحانی بوجود آورده است، یکی از کشورهای بشدت عقب مانده جهان بوده و هست. و ایشان با یک میلیارد مردم در کشورها اسلامی می خواهد چه کند؟ آیا تئوری ایشان «دیکتاتوری، یا استعمار یا ترکیبی از این دو» را برای همه ما جهان سومی ها تجویز نمیکند؟ آیا این نسخه مطابق اصل نیست - یعنی «تئوری امپریال» و واسال ها که هم اکنون در خاور میانه زیر باران موشک ها و بمباران های 700-800 تتی ادعای مدرن کردن ملت ها دارند تفاوت آن با استعمار کهن این است که اولی حداقل عمارت میساخت و "تعمیر" میکرد، این یکی عمارت و انسان را با هم ویران میکند.

و این نوع "آدم" کردن ها چه بر سر زن ایرانی خواهد آورد؟ سرنوشت زن ایرانی برای آقای همایون مهم نیست، زیرا اگر چه ایشان به شیوه مد روز برای آزادی زن بدون پرداخت حتی یک دلار مالیات چند خروار پلایقرم و میثاق و برنامه از زیر کلاه بیرون میاورد، اما از همین مقاله عجیب هم از هر گوشه دم خروس بیرون زده است. آزادی زن از نظر ایشان حق نیست وسیله است و آقای همایون هیچ پروایی ندارد برای تشریح مفید بودن این "وسیله" به لحن آن مرد درشت چشم و مشت گره کرده سوسن متوسل شود. زنان برای آقای همایون وسیله مفیدی هستند، نخست برای تضعیف رقیبای ایشان و نزد یک کردن کاروان همایونی به قدرت: «نقش آنها در تهی کردن زیر پای رژیم کم نیست». دوم برای آنکه اگر آنها کمتر ایستاد شوند به کار و آموزش روی آورند برای آقایان «ثروت بیشتری تولید میکنند»، «بعلاوه» توده انبوه کودکاتی که در جهان سوم مانند گیاه هرزه به بار میآیند «روی دست آقایان باقی نمیگذارند. آقای همایون بعد از آنکه خواص این وسیله مفید برای دنیای مردانه را به "شیوه علمی" تشریح کردند، خاطر نشان میکنند که شرط استفاده مفید از این وسیله آن است که به «دور از آرایش های ایدئولوژیک و زیاده روی های فمینیستی» باشد. به عبارت دیگر دفاع از حق زن برای خودش و حق خدشه ناپذیر زن در بهره برداری از حقوق خویش بعنوان انسان و ضرورت فمینیزه شدن دولت و جامعه برای به رسمیت شناخته شدن این حق و «دل مشغولی های دیگر فمینیست ها» از نظر آقای همایون زیاده روی است و «ربطی به امر سازماندهی جامعه و حکومت ندارد».

این است دیدگاه طرفداران دیکتاتوری خیرخواه در تاریخ نسبت به جنبش فمینیستی و حقوق زن. زن ایرانی به دست اینها نمیتواند خود را آزاد کند این دستها همان دست هایی است که به مشت گره کرده نظام مردسالار تبدیل شده و بر سر زن فرو می آید. اولین قربانی مدرنیسمی

که با این دستها ساخته میشود زن و آزادی اوست. آن دیکتاتور های نظامی آرژانتین که دستور میدهند پاسبانها «کودکاتی را که مثل گیاه هرزه در خیابانها میرویند» به گلوله ببندند سر به نیست کنند تا چهره خیابانها مدرن بنظر آید، آن دیکتاتورهای چینی که زنان را وادار به سقط جنین میکنند تا به قول آقای همایون از فشار جمعیت کاسته و ثروت بیشتری تولید کنند در مرد سالاریشان دست کمی از روحانیونی ندارند که از زنان میخواستند برای جنگ با عراق گوشت دم توپ تولید کنند.

زن ایرانی برای آزادی خود باید تاریخ خود را در مقابل و علیه اینها بسازد. آقای همایون حق دارد، استبدادی که عربده کشان ادعای مدرن کردن جامعه را داشت «تاریخ» کشور ماست. اما آقای همایون نقش تاریخ را در زندگی ملت ها با نمیداند یا مایل است آن را انکار کند. دیکتاتوری پهلوی ها 50 سال تاریخ دوران مدرن کشور ما را رقم زد. دیکتاتوری آخوندها هم که کم کم دارد میروید به تاریخ تند بیل شود 25 سال بعدی آن را. این تاریخ نکبت خیز که دیکتاتورها برای ملت ما رقم زده اند جای پای خود را بر امروز ما گذاشته اند، یک بار دیگر باید گفت مگر نه آنکه این ریشه است که به پیکر نیرو میدهد و مگر نه آنکه ریشه ما در تاریخ ماست. گذشته را نمیتوان نادیده گرفت، ما آن چیزی هستیم که گذشته ساخته است. بهمین دلیل است که زن ایرانی از مشت و لگد اعلیحضرت ناجی باه خود ناجی و سپس از مشت و لگد این یکی به آن یکی پناه میبرد. وقتی اعلیحضرت 8 مارس را دغخ میکند و با باتون زن ایرانی را وادار میکند 17 دی و تولد فرح را جشن بگیرد و انبوه زنان ایرانی زیر بار محنت ستم دو گانه از سر نا امید به دامن فاطمه زهرا متوسل میشوند، آخوند هم نمیتواند اول با رای - رایبی که با پاداه شد - و بعد با زور سرنیزه تولد فاطمه را به جای 8 مارس بنشانند. البته تاریخ ما هم یک سوبه نبوده است، ما جانانه برای حقوق خود جنگیده ایم. بین ما مردم طرفدار آزادی و این طرفداران دیکتاتوری در رابطه با تاریخ هم جنگی مداوم جریان دارد. آنه تلاش میکنند تاریخ دیکتاتوری را احیاء و تطهیر کنند و ما میکوشیم تاریخ مقاومت و مبارزه برای آزادی را تداوم دهیم و ما اگر چه توسط اعلیحضرت ها و روحانیون محترم سرکوب شده ایم، اما همچنان هستیم و میمانیم و دستهای خونی اینها را به مردم نشان میدهیم... ما میمانیم و می ایستیم تا به جهان نشان دهیم زن امروز ایرانی زهرا اشجاعتی نیست که اینها «ناجی» او شوند، قره العین است که این مرد سالارها 150 سال است خفه اش کرده اند - زیر سایه تاج همایونی با زیر عیای روحانیون. ما میمانیم و به اینها اجازه نمیدهیم مثل آقای کارزایی بگویند میرویم زن ایرانی را «نجات» دهیم.

رادیو برابری

برنامه های رادیو برابری هر روز ساعت هشت و نیم به وقت تهران برابر با شش بعد از ظهر به وقت اروپای مرکزی بر روی فرکانس 7480 کیلوهرتز ردیف 41 متر پخش می شود. برنامه رادیو برابری هم زمان از طریق اینترنت در همه دنیا قابل دریافت است.

www.radiobarabari.net

با دادخواهی دکتر ملکی همراه شویم، نه برای انتقام، برای پیشگیری جنایت

پیران آزاد

نامه سرگشاده دکتر محمد ملکی کاری بود کارستان. تلاش شجاعانه ای برای بازکردن پرونده سال های سیاه و جنایت بار شصت. این نامه یک دادخواست حقوقی است که به درست ترین "نشانی" یعنی افکار عمومی ارسال شده است. و حال، همه آن ها که درد این سال ها را باخود دارند، همه وجدان های بیدار که از هر نوع جنایت در حق بشر بیزارند و همه مجامع ملی و بین المللی دفاع از حقوق انسانی را در برابر یک وظیفه مهم و عاجل قرار داده است. وظیفه باز کردن پرونده سال های شصت! برای روشن کردن آن چه بر شریف ترین مردمان و فرزندان این آب و خاک استبداد زده رفته است.

درست حالا که دستگاه ولایت زیر منگنه است و توان مقابله به نسبت سابق را ندارد زمان این کار رسیده است! فشار مستقیم از خارج که بر زمینه مبارزه مردم در داخل کشور و ایرانیان تبعیدی عمل می کند، حکومت را عاجز کرده است و مجبور به عقب نشینی. دست و بال دستگاه ولایت بسته شده است. دیگر نمی تواند آن گونه که می کرد جنایت کند. میزان فشار بر دستگاه ولایت بالا است. به همین نسبت میدان عمل در برابر آن فراخ تر شده. عر و تیزهای عمده سرکوب در "کیهان" و مولفه و انصار و غیره برای سرخ کردن صورت رنگ باخته ی خودشان است. و حتی ارزش یک بلوف را هم ندارد. در چنین موقعیتی می توان تلاش کرد تا پرده سال های سیاه را کنار زد.

چرا باید حقایق آن سال ها را عریان کرد؟ آیا می خواهیم انتقام گیری کنیم؟ من مخالف اعدام در هر شکل و شیوه و با هر دلیل و استدلال هستم. و از آن بیشتر معنقم، مجازات راه کار اصلی پیش گیری جنایت نیست. و از این رو از منظر مجازات و انتقام به جنبش حقیقت یابی سال های شصت نگاه نمی کنم. پس باز کردن پرونده سال های شصت برای چیست؟

"جنایت سیستماتیک حکومتی" ریشه در منافع و مناسبات حاکم بر زندگی اقتصادی و اجتماعی یک کشور دارد. حفظ قدرت که کلام آخر این جریان است بسته به نوع حکومت ها جاری می شود. حکومت استبداد ی جز با خشونت و سرکوب پیش نمی رود. و این به نوبه ی خود هم بر زمینه فرهنگی سوار است و هم فرهنگ استبداد و خشونت را باز تولید میکند. مقابله با سیاه کاری های تاریخی با عزم همگانی مردمی که گرفتار آنند میسرست و این عزم جز با وقوف به همه گوشه و کنار این سیاه کاری ها جزم نمی شود. از آن مهم تر پیشگیری از این سیاه کاری ها در آینده نیز فقط بر روال آگاهی از چند و چون و چرایی گذشته عملی می شود. حقیقت یابی سال های شصت بر این دو پای می فشارد: که

حکومت سیاهی را ساقط کند و از سیاه شدن آینده جلوگیری. فقط آنان که پای در سیاه کاری های گذشته دارند و یا تأمین آینده ی خود را به نوعی و به صورتی با روش های این چنینی می بینند نمایی به نور انداختن بر سیاهی های گذشته ندارند. تا در سطح ملی همه ندانند که بر زندگی اجتماعی سیاسی آن ها چه رفته است و چگونه و چرا رفته است، راه برای تکرار سیاهی ها بسته نشده است. هم اکنون بخش بزرگی از مردم کشور و آن ها که در آغاز بیست سالگی هستند و به نسل سومی ها معروفند و در دهه شصت به دنیا آمده اند، دانستی های کمی (اگر نه هیچ) در باره ی سال های خون و سیاهی شصت دارند. آن ها نمی دانند که هم سالان آنها از نسل اول را در آن دهه قصابی کردند، آن هم به جرم شور و شوق داشتن برای یک زندگی انسانی و آزاد و پس از یک انقلاب ضد استبدادی! نتیجه رو شدن حقایق در سطح ملی و مبارزه عمومی علیه سیاهی های آن سال ها، بیدار شدن وجدان و بالا رفتن شعور اجتماعی است و بر عکس بی خبر ماندن از آن سال ها زمینه ساز خطرهای بعدی. اگر بعد از انقلاب بهمین، آخوند ها مجال میدادند تا مردم طی دادگاه های واقعی و عادلانه و حتی با نظارت بین المللی پرونده سال های سلطنت پهلوی را باز کنند، شعور عمومی به سطح دیگری می رفت. آن ها که خود را بی نیاز از همان داغ و درفش سلطنتی نمی دانستند، از دادگاه و محاکمه سران رژیم گذشته فقط به دنبال برداشتن رقبای حکومتی از سر راه بودند. پس در محاکمه های برق آسا آن ها را کشتند و برای توجیه قدرت خود مطالبی سطحی و تبلیغاتی را در بوق کردند. آن کس که گذشته ی استبدادی اختقایی و سرکوب را با تمام توان و در همه ی زوایا بررسی و نقد نکند و نخواهد از آن بیاموزد و خود را پالایش دهد، مبارز راه آزادی نیست و در این میدان فقط میتواند لافزنی کند. و بدتر از آن، کسی که علیه بررسی گذشته تبلیغ کند در راه آن مانع ایجاد کند، مهر و نشان سیاهی های گذشته دارد. آزادیخواهان در گذشته سراپا استبدادی این مملکت چیزی ندارند که از دست بدهند. اما وابستگان به دستگاه های سرکوب بسیار چیزها می بازند. این گونه است که اصلاح طلبان درون حکومت اسلامی و بازماندگان استبداد سلطنتی نقد و بررسی واقعی گذشته خود را به صلاح نمی دانند. پسر آخرین شاه پهلوی در مقابل این مسئله واقعی، یعنی نقد سیاه کاری های سلطنت، پند و اندرز میدهد که باید تاریخ آینده را ساخت و به گذشته نپرداخت! عجا بر این نبوغ!

در جوار و هم بسته با اقدام های درون کشور، تبعیدیان و همه ایرانیان در خارج همیشه همراه و یاور این حرکت بوده اند. حالا هم می توانیم بنویسیم، بگوئیم، اعتراض کنیم و علی رغم سختی اوضاع، موضوع را به آنتن های رسانه های بین المللی بکشانیم. مجامع بین المللی از جمله دادگاه بین المللی علیه جنایت را به کار گیریم. دادنامه دکتر محمد ملکی یک سند زنده است که با صراحت تمام انگشت اتهام را به قاضی القضاة دستگاه ولایت یعنی محمدی گیلانی که رییس دیوان عالی کشور است نشانده رفته. چرا نباید این شکایت که بنا بر گفته شاکي حتی از طریق رییس جمهور هم پیش نرفته توسط کانون های دفاع از حقوق بشر ایرانی در دادگاه بین المللی علیه جنایت طرح و دنبال شود؟

با هم راه افتیم و نهر آزادی را به طولی استبداد به بندیم و فضولات دوهزار و پانصد ساله را بشویم!

به مناسبت تظاهرات جهانی ضد جنگ کمیته مرکزی سازمان اعلامیه ای منتشر کرد که متن آن را در اینجا به چاپ می رسانیم

نه به جنگ نه به استبداد!

در حالی که دولت آمریکا همراه با بخشی از متحدان خود تدارک جنگ علیه دولت عراق را می بیند نیروهای صلح طلب در چهارگوشه جهان آماده می شوند تا صدای اعتراض خود را علیه جهانخواری دولت آمریکا در ابعاد توده ای و جهانی به نمایش بگذارند!

در حالی که کره خاکی ما پا به هزاره سوم نهاده و جنبش برای دموکراسی و عدالت اجتماعی جهان گستر شده است دولت آمریکا تلاش می کند تا جهان را به امپراطوری خود مبدل ساخته، منابع و ثروت های نفتی خاورمیانه را به طور کامل قبضه کرده و در خدمت سودجویی سیری ناپذیر انحصارات چندملیتی وابسته به خود قرار دهد. اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان اهداف ضدانسانی جنگی را که در حال تدارک است به خوبی درک کرده و به آن نه می گویند!

در برابر جهانی ساختن امپراطوری آمریکا، جنبش جهانی برای آزادی و رهائی اجتماعی در چهارگوشه جهان جوانه زده است تا مبارزه برای رهائی انسان از استبداد، استثمار، نژادپرستی، نظامی سازی، جنگ طلبی و صدهای عارضه دیگر ناشی از حاکمیت سرمایه را، جهان گستر سازد. این جنبش امروز در خط مقدم پیکار علیه جنگ طلبی جهان خوارانه اردوی سرمایه قرار دارد.

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) از کلیه نیروهای صلح دوست، آزاداندیش و عدالت جو می خواهد که با شرکت فعال در آکسیون جهانی 15 فوریه به جهانخواران جنگ طلب نشان دهند که جهان دست رد به سینه آنها می زند!

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) 12 فوریه 2003

